

# رؤیاهای از کجای می آیند؟

## تحلیل و بررسی رمان «اعتماد» اثر آریل دورفمن

● آریل دورفمن



اعتماد

نویسنده: آریل دورفمن

مترجم: عبدالله کوثری

انتشار: ۱۹۹۵

تعداد صفحات: ۱۸۲

من او را به خواب دیدم؟

سوزنازی خودم را، زنی که

ابتدا زندگی را به من بخشید و بعد پیوسته زندگی را

در من دیده است. (دورفمن، آریل | ۵۲)

بایه و اساس رمان اعتماد بر رؤیا استوار است. انسانی که برای گریز از تلخی و ناامنی دوران جنگ به خواب‌های خویش پناه می‌برد. خواب، پناهگاه آرام و مطمئنی برای فرادوش کردن و جدا بودن از زندگی رنج‌آور است؛ آن خوابی که همواره با آرزوهای دلنشین همراه است. آرزوهایی که در چهره رؤیاهای عمیق، باورپذیر و همیشگی، نمود پیدا می‌کند.

آنچه رمان اعتماد را جذاب می‌کند، تبدیل رؤیا به واقعیت و ایجاد تردید و ابهام در واقعی یا رؤیاگونه بودن داستان می‌باشد.

مرد ۳۷ ساله آلمانی که ابتدا خود را لئون می‌نامد، در سخت‌ترین شب زندگی‌اش در ۲۵ سال پیش، زنی را به خواب می‌بیند که به مرور تبدیل به زن رؤیاهای او شده است.

لئون در شب نوزده ۱۲ سالگی خود، در شرایط دشواری به خواب می‌رود، سوزانا بر او ظاهر می‌شود و به لئون قول می‌دهد که همواره حامی، تکیه‌گاه و یاور او باشد. در آن شب پدر و برادر لئون توسط پلیس آلمان دستگیر شده‌اند و او به شدت آسیب‌پذیر شده و تنه‌است.

در مدرسه تنها حامی خود را که، برادرش می‌باشد از دست می‌دهد. او به فردی قوی و بزرگ نیاز دارد که در تمام لحظات دشوار زندگی در کنارش

باشد و راهنمایی‌اش کند؛ و همه این‌ها در وجود زنی به نام سوزانا در خواب به او نمایان می‌شود.

سوزانا در خواب لئون ۱۲ ساله، ۲۰ سال دارد. وی زنی سرشار از تجربه، آگاهی و دانش است که در اولین دیدار، لئون تمام روحنش را به او می‌سپارد و با تمام وجود به او اعتماد می‌کند.

او در تمام این سال‌ها بدون درنگ و تاخیر در خواب به دیدار لئون رفته است و او را در مورد تمام مسائل زندگی روزمره و پیچیده، یاری کرده است. اکنون ۲۵ سال از اولین ملاقات می‌گذرد. لئون هنگامی که در پاریس در کافه‌ای با دوست مبارزش مارتین نشست است، با دیدن عکس نامزد مارتین به حقیقتی باورنکردنی پی می‌برد.

باربارا (نامزد ۲۰ ساله مارتین) عیناً شبیه سوزانای رؤیاهای لئون می‌باشد.

باربارا چگونه می‌تواند سوزانا باشد؟ زمانی که سوزانا به خواب لئون راه پیدا کرد، باربارا هنوز به دنیا نیامده بود.

لئون در دوران سختی زندگی می‌کند. جهان رو به نابودی و اضمحلال می‌رود. انسانیت و اعتماد جای خود را به دروغ، خیانت و سبقت داده است. لئون در گیرودار دوران خونبار آلمان به دنیای درون خویش پناه می‌برد. آن‌جا که آرزوها و امیالش بی‌هیچ نگرانی در خواب‌هایی درخشان متجلی می‌گردند، همگام با انسانی که همواره به او حقیقت را می‌گوید و چشم‌اش را باز می‌کند.

سوزانا جسم آنگاه لئون به دنیای دروغین پیرامونش می‌باشد. آن‌جایی که صمیمی‌ترین دوست‌اش، پدر و برادرش را به خاطر مخالفت با جنگ «خائن» می‌نامد و او را آزار می‌دهند و طرد می‌کنند، او به سوزانا پناه می‌برد و روز را به امید شب می‌گذراند.

در رمان اعتماد به لایه‌های ژرف و عمیقی خواهیم رسید که ما را به ناخودآگاه جمعی [Collective Unconscious] هدایت می‌کند. آن‌چه

بیدار



سرانجام روزی به دیدارتش خواهد آمد.

آیا باربارا همان سوزانا است؟ مرز بین خیال و واقعیت، بارها و بارها در کتاب: آنگاهانه غمگوش می‌شود و به خواننده این امکان داده می‌شود که به طور مداوم به دنبال کشف حقیقت باشد.

لئون می‌داند که امیدی به ادامهٔ مبارزهٔ آنان نیست و باید تا پستی ز مرگ، سوزانا را پیدا کند.

مفهوم «ناخودآگاه جمعی» در روان‌شناسی یونگ از دو منظر اهمیت دارد؛ یکی از نظر نقش آن در رشد و تکامل شخصیت و دیگری نیز ناقتن درنمایه‌های آن در آفرینش‌های هنری و رویاهای ژرف. (باوری، حورا؛ ۱۰۱)

حضور سوزانا در زندگی لئون، علاوه بر آن‌که به رشد شخصیت او کمک فراوانی می‌کند، با باری دادن به او برای غلبه بر مشکلات زندگی، بازتابی از کارکرد جهان ناخودآگاهی است.

لئون به خاطر شرایط نابسامان کنسورش، گرایش درونی به نظم، هماهنگی و تعادل دارد؛ آنچه در دنیای بیرون به وقوع نخواهد پیوست. او از روی جهانی بسامان و بهنجار را دارد و این با حضور سوزانا امکان‌پذیر می‌شود. فرقی نمی‌کند که سوزانا متعلق به چه زمانی و مکانی باشد. آن چه اهمیت دارد، حضور همیشگی او در زندگی لئون و رسیدن به او در واقعیت است.

«احتمال داشت تو در ستارمور دنیا آمده باشی، یا در کنگوری بنزیک یا توی حبسه با شبلی یا فلسطین یا هزار جور جای عجیب و غریب دیگر، یا مثلاً در لهستان، یا قیسن او جنگ یا در قریهٔ دیگر، یا اساساً به دنیا نیامده باشی. از کجا معلوم که تو هزار سال آینده به دیدار من نیامده باشی، از یک منظومهٔ دیگر، در یک عالم دیگر، من بطور مداوم رویاها ز کجا می‌آیند؟ (دورفمن، آوریل / ۶۲)

لئون در روز اعلام جنگ آلمان به لهستان با باربارا - که شباهت فوق‌العاده‌ای به سوزانا دارد - برای اولین بار گفت‌وگو می‌کند. لئون برای باربارا غریبه و ناشناس است، اما او به تمامی خصوصیات باربارا حتی بهتر از مارتین (بارزدش) اشراف دارد؛ آن قدر که باربارا تصور می‌کند لئون به طریقی او را می‌بیند (گفت‌وگوی آنان تلفنی است)، زیرا حتی رنگ لباسی که به تن دارد را درست می‌گوید. مارتین هرگز توجهی این چنین عمیق به باربارا نداشته است. باربارا عکاسی است که با پسرپچه‌های ۱۲ ساله سروکار دارد و از آنان می‌خواهد که از رویانهایشان عکس بگیرند.

اساس روان‌شناسی تحلیلی یونگ را تشکیل داده است. لئون چنین آرزویی و انده‌آل را همراهِ با زن رویایی‌اش در ذهن خویش ایجاد می‌کند که به دور از تندبادهای ناپودک‌نندهٔ جهان بیرون است. آلمان روزه تبااهی می‌رود و لئون نمی‌تواند این ناپودی را تحمل کند. لذا به یاری سوزانا به جمع مبارزین ضدنازی و فاشیست می‌پیوندد که این فاجعهٔ دردناک را به عقب بیندازد. چون هر دو اطمینان دارند ناپودی خواهد آمد. اما اکنون یا گذشتهٔ این همه سال، سوزانا خود را به او در دنیای واقعی نشان داده است. همان‌گونه که در اولین شب دیدار به او قول داده بود که

حضور دوربین در تمام ساعات مکالمه (۹ ساعت) چشمی مراقب و تیزبین در کنار باریارا می‌باشد. او چشم آگاه و بینای پسرانی است که از خواب‌هایشان عکس می‌گیرند. در واقعیت همان نقشی را ایفا می‌کند که سوزانا در خواب برای لئون. او رؤیای حقیقی پسران ۱۲ ساله است. نماد جسم در روان‌شناسی یونگ، تمثیلی از جهان ناخودآگاهی است و نگریستن در ظلمات آن، سرآغاز راه دراز خویش‌یابی و فردیت یافتن. (یاوری، حورا / ۱۸۳)

باریارا با تئودیک پسران نوجوان برای نگریستن به رویاهایشان (درویشان) و به تصویر در آوردن آن به صورت ناخودآگاه، اولین گام را برای آشنایی آنان با خویش [Self] بومی‌نارد و این دقیقاً همان کاری است که سوزانا با لئون ۱۲ ساله انجام داده است.

«همین‌که خوابیدم، صورت تو را دیدم که در شب چشم

من طلوع می‌کرد.» (دورفمن، آرین / ۶۵)

زمان را می‌توان به دو بخش خواب و بیداری تقسیم کرد. لئون در خواب با همراهی مادینه روانش به آگاهی می‌رسد و رفته‌رفته این آگاهی را در بیناری خویش تعمیم می‌دهد. آن‌قدر زندگی با سوزانا در این سال‌ها گامه می‌یابد که در نهایت رنگی از واقعیت به خود می‌گیرد.

«تصادف» و «تکرار»، دو عنصر جدانشدنی در این زمان هستند. لئون بر حسب اتفاق عکس باریارا را می‌بیند و از همان شب سوزانا دیگر به خواب لئون نمی‌آید. او در شکلی واقعی خود را به لئون نشان داده است، اما باریارا نمی‌تواند این داستان را باور کند و آن را ساخته و پرداخته ذهن لئون می‌داند و او را قهقه‌پردازی ماهر می‌داند؛ در واقع همه چیز ابتدا از دریچه ذهن لئون روایت می‌شود. داستان به ظاهر واقع‌گرایانه به زیبایی با عنصر خیال‌پردازی درهم می‌نود و به پیش می‌رود. عجز بین خیال و واقعیت کجاست؛ و آیا اساساً چیزی حقیقی‌تر از رؤیا در دنیای پیرامون لئون وجود دارد. واقعیات در قالب کابوس در دنیای بی‌رحم بیرون به پیش می‌تازد و رؤیا در قالب فرشته دگرگون‌ساز درونی.

ترکیب رؤیا و واقعیت در دنیای بیرون و درون و یکی شدن سوزانا و باریارا از آرزوی نهفته لئون حکایت می‌کند. خوبی او می‌خواهد جهان بسامان و منظم درونش را به بیرون بگت‌واند.

یونگ معتقد است رؤیاهای جنبه جبرانی [Compensational] دارند. رؤیا پدیده روانی است که واکنش‌های ناخودآگاه یا هوس‌های از خود برآمده را به ذهن خودآگاه منتقل می‌کند. (یونگ، کارل گوستاو / ۱۳۵۹ / ۹۹)

رؤیاهای عمیق‌ترین ترس‌ها، نگرانی‌ها و آرزوهای انسان سخنان می‌گویند. آرزوی جهانی به دور از جنگ و خونریزی و خبیانت، ترس از

نابودی میهن و جهان، نیاز به حمایت و پشتیبان زمینه‌های بروز رویاهای لئون و ظهور سوزانا در خواب‌هایش می‌باشند.

لئون در پاسخ به باریارا سن واقعی خود را از شب تولد ۱۲ سالگی خود می‌داند؛ در واقع او به نوعی سوزانا را مادر خویش می‌دیده که او را متولد کرده است؛ زنی که تمام زوایای بیچیده روح و جسمش را رفته رفته بر او نمایان کرده است.

او را می‌توان به مادر مثالی عنسوب کرد. شوق و سفتت مادرانه، قدرت جادویی زنانه، فرزاندگی و رفعت روحانی که برتر از دلیل و برهان است، هر غریزه و انگیزه یاری‌دهنده، هر آن‌چه مهربان است، هر آن‌چه می‌پروراند و مراقبت می‌کند، و هر آن‌چه رشد و باروری را در بر می‌گیرد. (یونگ، کارل گوستاو / ۱۳۷۶ / ۲۷)

سوزانا چشم او را به دنیای درونش باز می‌کند. زمان اعتماد سفر لئون به لایه‌هایی ژرف و عمیق است. گفت‌وگوی لئون با سوزانا (مادر مثالی / مادینه روان) رفته‌رفته او را به خویش‌یابی و فردیت نزدیک‌تر می‌کند.

هرچه انسان بیشتر و روشن‌تر به درون خویش بنگرد، از لایه‌های سطحی ناخودآگاهی آن‌سوتر می‌رود و به لایه‌های ژرف روان، یعنی به ناخودآگاه جمعی، نزدیک‌تر می‌شود. (یاوری، حورا / ۱۷۰)

لئون با حضور همیشگی مادینه روانش (سوزانا) که در آستانه بلوغ آن را کشف کرده است و به تمامی به او اعتماد کرده، در ابتدای نوجوانی به کشف دنیای درونش برده است و باقی سال‌های زندگی‌اش را در پی هماهنگ کردن آن جهان درخشان با جهان تاریک و وهم‌آلود بیرون بوده است.

یکی از آرزوهای لئون در یافتن سوزانا در دنیای واقعی، تکامل یافتن هستی‌اش است؛

«سوزانا یک چیزی است که من اصلاً انتظارش را نداشتم، این‌که وقتی تو بالاخره از آن مرز بگذری و با من ملاقات کنی، نه تنها هستی‌ام را کامل نکنی، بلکه اصلاً انتظارش را نداشتم که برای من مثل میوه ممنوع باشی. از آن بدتر این‌که من محافظ شوهر آینده‌ات باشم.» (دورفمن، آرین / ۶۰)

لئون که استعداد عجیبی در تقلید خط و امضای دیگران دارد، به توصیه سوزانا برای دیگران نامه‌های جعلی می‌نویسد که از آن جمله می‌توان نامه‌های معافیت از جنگ را نام برد که باعث نجات جان چندین نفر شده بود. در حقیقت لئون با جعل هویت دیگران، تلاش می‌کند به هویت خویش معنا ببخشد و به فکر و اندیشه آدمیان نزدیک می‌شود. او

معتقد است:

«علاوه بر تقلید فنی دست‌نوشته آدم‌ها از عمیق‌ترین  
عواطفشان در وقت نوشتن تقلید می‌کردم؛ یعنی از  
روحشان.» (دورفمن، آوریل / ۴۴)

او با قدرت والای شنیدن درد و رنج انسان‌ها تبدیل به سنگ صبور  
قوی شده است که می‌تواند برای همگان در التیام رنج‌هایشان مرحمی  
باشد؛ تنها با شنیدن حرف‌هایشان و گوش سپردن به اندیشه‌های  
نهانی‌شان.

«سوزانا یک بار گفت من مثل آدمی هستم که دست به  
روح مردم می‌گذارد. آنها حتم می‌دارند که آزاری به‌شان  
نمی‌رسانم، همه چیزشان را به من می‌گویند؛ امید و  
آرزویشان را، اسرارشان را، من سنگ صبور مردم هستم؛  
غم و غصه‌شان را به من می‌گویند و خلاص می‌شوند.»  
(دورفمن، آوریل / ۳۳)

اگر گفته یونگ را بپذیریم که کهن الگوها [Archetype] به خودی  
خود، هر وقت و هر جا بدون هیچ‌گونه محرک و نفوذ بیرونی می‌توانند پدیدار  
شوند. (یونگ، کارل گوستاو / ۱۳۸۰ / ۱۳)، در واقع اوضاع ناپسندان و به‌هم  
ریخته‌دنیای اطراف لئون و احوالات روان‌پریشانه [Psychotic] در شب  
تولدش که عمادف یا دستگیری پدر و برادرش است، همچنین از دست  
دادن مادر در سه‌سالگی، هیچ‌کدام دلایل کافی برای ظهور سوزانا در رویای  
او نیستند.

سوزانا در ناخودآگاه جمعی ملت آلمان حضور داشته، لئون او را یافته، به  
او اعتماد کرده و دستش را به او داده است. او این کهن الگوی مادر مثالی و  
مادینه روان جمعی را دولتمردان ستیزنده آلمان درک نکردند؛ چرا که اگر  
تنها یک بار چشم درویشان را به روی او نمی‌بستند و او را می‌پذیرفتند، از  
وقایع خونبار آینده پیشگیری می‌کردند؛ «سوزانا از حوادثی که در پیش بود  
کاملاً آگاه است و آینده‌بدی را پیش‌بینی می‌کند. وی معتقد است دموکراسی  
دوام نمی‌آورد و جمهوری وایمار محکوم به نابودی است.

«لئون آرزو می‌کند ای کاش کسی این حرف را وقتی  
آلمانی‌ها در خواب بودند، توی گوش همه‌شان  
می‌خواند.» (دورفمن، آوریل / ۸۷)

روایات‌گاه ممکن است بعضی وقایع را خیلی پیش از وقوع‌شان، اعلام  
کنند. بسیاری از بحران‌های زندگی ما، یک تاریخچه طولانی ناخودآگاه  
دارند. ما قدم به قدم به سوی آنها پیش می‌رویم و از خطرهایی که رفته‌رفته  
جمع می‌شوند، بی‌خبریم. اما آن‌چه ما به‌طور خودآگاهانه متوجه نمی‌شویم،

ذهن ناخودآگاهمان، که می‌تواند آن را از طریق رویا به ما ابلاغ کند.  
درمی‌یابد. (یونگ، کارل گوستاو / ۱۳۵۹ / ۶۷)

لئون در بیشتر وقایع باربارا را سوزانا می‌نامد و بارها و بارها این کار،  
مورد اعتراض باربارا واقع می‌شود. باربارا شخصیتی بسیار دیرباور است.  
لئون مدت‌هاست به جای مارتین که برای آموزش به روسیه فرستاده  
شده است، برای باربارا نامه می‌فرستد و از کلمات و توصیفات بهره می‌برد  
که باربارا همیشه آرزو داشته از زبان مارتین بشنود؛

«چون او آن سارترین رؤیایی بود، درست می‌گوییم؟  
مارتینی که همیشه آرزو داشتی باشی واله و شیدای تو،  
قادر به این‌که وادارت کند رایحه‌های خودت را قبول  
کنی، رایحه زنانگی‌ات را، رایحه لذت‌ت را، کسی که تو را  
با صدای خودت پیوند بدهد. حقیقت؛ من همیشه  
حقیقت را به تو گفته‌ام. حالا نوبت توست.» (دورفمن،  
آوریل / ۱۰۹)

باربارا همواره به دنبال کشف حقیقت بوده است؛ چه از لابه‌لای سطوح نامه‌هایی که می‌پنداشته مارتین برایش می‌نویسد و چه از میان هر کلمه از سخنان لئون...

این ملاقات که از نظر لئون از سال‌ها پیش برنامه‌ریزی شده بود، از نظر باربارا تنها یک تصادف مشکوک است.

آن‌چه در این داستان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، جابه‌جایی و تکرار وقایع در شخصیت‌های دیگر قصه می‌باشد. گویی انسان‌ها - همه - رؤیای یکدیگر هستند. ابتدا لئون با دیدن عکس باربارا، زن رؤیاهای خویش را پیدا می‌کند. باربارا با خواندن نامه‌های مارتین (لئون) احساس می‌کند رفته‌رفته مرد آرمانی و رؤیایی خویش را یافته است. سپس رئیس پلیس (میشل برنار) با دیدن عکس کلودیا (همسر لئون) در اداره پلیس دلیاخته او می‌شود. میشل برنار نیز همچون لئون، زن رؤیایی خویش را در وجود کلودیا یافته است. آیا او نیز، خوب کلودیا را در این سال‌ها می‌دیده است؟ آیا میشل با نقشه‌های قبلی همچون لئون که باربارا به پاریس کشانده است، آنها را به دام انداخته تا کلودیا را از آن خود کند؟ خواننده در سرتاسر زمان با پرسش‌های فراوانی روبه‌رو می‌شود؛ کلودیا که لئون با توصیه سوزانا با او ازدواج می‌کند (خود نیز به کلودیا علاقه‌مند شده است، اما به خاطر سوزانا تا آن لحظه به هیچ زنی نزدیک نشده بود) بهترین دوست و یاور لئون در دنیای واقعی می‌باشد.

«این طوری بود که زن رؤیاهای من و زنی که مقدر بود همسرم بشود، با هم متحد شدند.» (دورفمن، آوریل / ۹۱)

هر سه زن اصلی داستان (سوزانا، باربارا، کلودیا) یکی و هر سه مرد (لئون، مارتین، میشل) نیز یکی هستند.

نقشی را که سوزانا در زندگی برای لئون بازی کرده و باربارا برای پسران نوجوان ۱۲ ساله، اکنون لئون برای باربارا، او با کشودن چشمان باربارا به خودش، او را وادار می‌کند دوبار خود را در آینه نگاه کند؛ گویی این اولین بار است که او چهره واقعی خود را می‌بیند. هنگامی که برای اولین بار لئون درباره اندام باربارا صحبت می‌کند، به نظر می‌رسد که باربارا به گشقی جدید نائل می‌شود.

«زن گوشی را روی تخت می‌گذارد و به آن طرف اتاق، جلو آینه می‌رود، در آینه به دنبال چهره خود می‌گردد، به دنبال چشمان خود می‌گردد.» (دورفمن، آوریل / ۲۶)

میشل برنار که در تمام مدت همچون دانای کل، در سایه آن دو را زیر نظر دارد، در آخر در اداره پلیس برای اولین بار دیده می‌شود و اولین جمله‌ای که به زبان می‌آورد در مورد دیدن عکس کلودیا می‌باشد.

در رابطه عاشقانه میشل برنار با کلودیا، گویی وجود لئون، متکثر به چندین وجود دیگر شده است. این تکثر را در وجود ویکتوریا - دختری که باربارا از او به دنیا می‌آورد - نیز می‌بینیم.

سوزانا و لئون هرگز در این سال‌ها (در رؤیا) به یکدیگر نزدیک نشده بودند، اما سوزانا به او وعده داده بود که هرگاه در واقعیت همدیگر را یافتند، از عشق یکدیگر بهره‌مند شوند و لئون و باربارا در زندان پلیس فرانسه برای اولین بار به هم می‌رسند، که حاصل آن دختری است که نامش را باربارا، ویکتوریا می‌گذارد و این نیز همچون مسائل دویلهوی دیگر داستان، نمادی از پیروزی، آزادی و آرزوی آنان برای دنیایی بدون جنگ و خیانت است. به یقین نمی‌توان واقعیت را دریافت. وجود بخش‌هایی میان متن داستان به روایت نویسنده، هر گونه قطعیت را از سیر تکاملی داستان دور می‌کند. ابتدا لئون مسئول مارتین است، سپس میشل مسئول لئون می‌شود و این جابه‌جایی‌های پر قدرت و جذاب، داستان را به پیش می‌برد.

مکالمه ۹

ساعتی لئون با باربارا

که هر دو در هتلی

روبه‌روی هم

می‌باشند، مسئولین

هتل را به آن دو

مظنون می‌کند و آن

دو به اتهام جاسوسی

بازداشت می‌شوند.

خیانت در همه

جای داستان به چشم

می‌خورد. خیانت

رفقای هم‌رمز لئون و

مارتین که به اتهام

نازروای جاسوسی،

مارتین را به آلمان

بصر می‌گردانند.

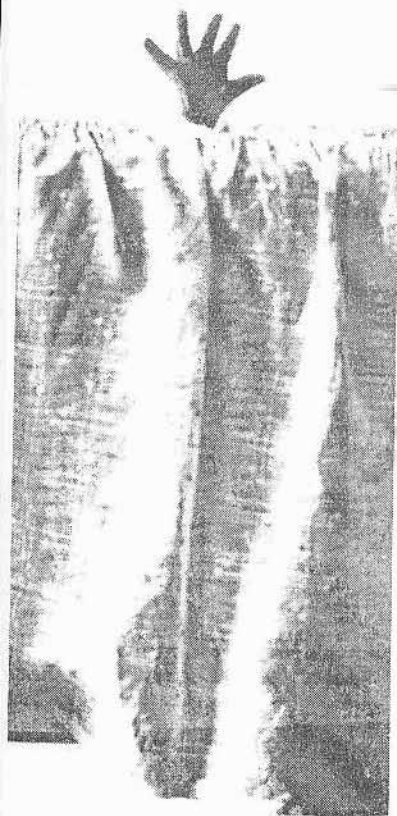
خدمتکار هتل و مدیر

آن جا بدون هیچ

دلیل و مدرکی به

باربارا و لئون، اتهام

جاسوسی برای آلمان



می‌بندند و آن دو را به عنوان خائن به پلیس فرانسه تحویل می‌دهند. اما دستگیری باریارا و لئون آیا ممکن نیست با نقشهٔ میشل برنار انجام شده باشد و بازگرداندن لئون با وعدهٔ جاسوسی کردن برای دولت فرانسه نیز یک جور دور کردن او از کلودییا؟ بازی نویسنده با خواننده در لحظه لحظهٔ داستان به جذابیت‌های آن افزوده است. لئون برای نجات کلودیا و سوزانا (باربارا) جاسوسی برای پلیس فرانسه را می‌پذیرد و آن دو را به میشل برنار می‌سپارد. لئون که مانند شهزاد هزار و یک شب، قصه‌گوی ماهری است؛ داستانی برای کلودیا می‌یابد که باربارا دختر اوست و در سن جوانی حاصل یک عشق پرتور و ناخواسته می‌باشد که به صورتی تصادفی و با دیدن عکسش پس از سال‌ها او را پیدا کرده است و از او می‌خواهد که مراقب باربارا باشد و مانند همیشه به او اعتماد کند.

تقریباً از زبان همهٔ شخصیت‌های داستان، قدرت فوق‌العادهٔ لئون برای جلب اعتماد و داستان‌سرایی مورد تأکید قرار می‌گیرد.

در اوایل داستان بارها و بارها، باربارا او را قصه‌گو می‌نامد.  
- نگو که اصلاً بلد نیستی قصه بگویی.

- راست می‌گویی؛ من قصه گفتن را دوست دارم.  
(دورقم، آرل / ۳۵)

و در اواخر داستان میشل برنار به کلودیا چنین می‌گوید:

«اگر بنانید چقدر برای ما مشکل بود که حقیقت را از دهشتن بکشیم بیرون، چون او هر بار یک قصه‌ای سرهم می‌کرد، همهٔ این قصه‌ها هم باورکردنی بود.»  
(دورقم، آرل / ۱۶۴)

آیا سوزانا واقعاً وجود داشته است یا ساخته و پرداختهٔ ذهن خلاق لئون می‌باشد؟ آیا لئون با دیدن عکس باربارا عاشق او شده است و این داستان را از خود درآورده تا او را به دست آورد؟ این سئوالاتی است که تا اواسط داستان باربارا از لئون می‌پرسد، اما اگر هم سوزانا حقیقت نداشته باشد، آن قدر از زبان لئون، باورپذیر و حقیقی گفته می‌شود که رفته رفته باربارا این قصه را می‌پذیرد. از درخشان‌ترین تکرارهای داستان می‌توان به جملات مشابه میشل برنار و کلودیا با لئون و باربارا اشاره کرد؛ آن جا که لئون از باربارا می‌خواهد او را به نام حسد بزنند و به تمامی به او اعتماد کند و میشل نیز عیناً از کلودیا همین را می‌خواهد.

شیوهٔ روایت داستان قابل بررسی است. ابتدا تصور می‌شود لئون در نقش دانای کل همه چیز را می‌داند و اوست که داستان را روایت می‌کند. رفته رفته حضور مودی در سایه حس می‌شود که لئون از وجود او بی‌خبر است و او (میشل برنار) در نهایت قصه را همان‌طور که می‌خواهد پیش

می‌برد و لئون - خود - بازپچهٔ تقدیر قرار گرفته است؛ سرنوشتی که از آن گریزی نیست و به هر قیمتی حاضر است سوزانا و کلودیا را نجات دهد، حتی جاسوسی.

در انتهای داستان لئون - که نام واقعی‌اش ماکس می‌باشد - و مارتین - نام غیرواقعی و حزبی‌اش هانس است - در سلول زندان به انتظار مرگ نشسته‌اند. مارتین تصور می‌کند ویکتوریا (دختر باربارا) فرزند اوست و با فکر بودن او قدرت می‌گیرد. لئون که در واقعیت، زن رؤیاهایش را یافته است و سرانجام او را در آغوش گرفته و با او یکی شده است، امیدوار است و بیکتوریا، حاصل آن عشق عمیق او به سوزانا باشد و آرزو می‌کند شبی به خواب دخترش رفته و همه چیز را برای او تعریف کند. او می‌خواهد تبدیل به رؤیای ویکتوریا شود و در زمانی دیگر دوباره تکرار شود.

شاید او می‌خواهد به سنگ صبور دخترش تبدیل شود و او را در برابر مشکلات دنیای بیرون، تنها نگذارد. او می‌داند که این قدرت را دارد.

«استعداد همدرد شدن، هم‌حس شدن با دیگران، استعداد درونی کردن مشکل آنها و دست آخر، باوراندن چیزی به آنها که خودشان ته دلشان می‌خواستند.» ■

(دورقم، آرل / ۴۴)

### فهرست منابع

- دورقم، آرل / اعتماد / ترجمهٔ عبدالله کونری / انتشارات آگاه / چاپ اول / تابستان ۱۳۸۰
- مورنو، آنتونیو / یونگ، خدایان و انسان مدرن / ترجمهٔ داریوش مهرجویی / نشر مرکز / چاپ دوم / ۱۳۸۰
- یاوری، حورا / روانکاوی و ادبیات / نشر تاریخ ایران / چاپ اول / ۱۳۷۴
- یونگ، کارل گوستاو / چهار صورت نمایی / ترجمهٔ پروین فرامرزی / انتشارات قدس رضوی / چاپ دوم / ۱۳۷۶
- یونگ، کارل گوستاو / انسان و سمبل‌هایش / ترجمهٔ ابوطالب صارمی / انتشارات کتاب پایا / چاپ دوم / زمستان ۱۳۵۹